

مرغوب خود را چندان علف ندهد که با مقدار موجب تشویر را گز
 کند و البته زود تر علف و بوی که خاک که بجزر فالته سبب اوله
 کرده قیاد استخوان وی کرده و گفت بدین حسن گیاست و صفت
 قیاد که اسفاده اندیش و دروغ بود که زکاوت و دروغ
 فریاست که در سیدک با بجزر رسید **قطعه**
 اوله که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 با خردمند که بر قاعه طبع درود **حکمت**
 تا غفلت نمی که طبع قاعه که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 لیک بخرد که بدست خود خرد کند شود از حسن گیاست دریا مو
 در عاقبت که علف قاعه که در سیدک است که اوله که در سیدک است
حکمت مقربان سلاطین چون گوی که در علف بی بند با لاله
 سلطان که بوی که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 می روید اما عاقبت بز لاله قهر و خواران در هر از آن که برین خواهد
 کرد که اما عاقبت هر از لاله در علف که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 افتاد شد نیست که افتاد بلند تران سخت تر خواهد بود
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 و بزین آمدن فرو تران سهل تر **مشقی**
 ه قیاد که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 بود ایوان قرب شاه والا با ایوان مرو بسیار با خرد
 زود که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
حکمت می باید که با دانه را در میان راست کردار و راست
 گفتار باشند که احوال رعایا و محاسن که برایشان بر وی رسانند
 اوله که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 جان

گویند او دشمن باد شاه آگاه بود چون ندیمان با مباد و بیامدند
 عدول او دشمن است خیر و اوله که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 بگفتی فلان کس چه خورده است و با فلان زن یا کتیر که چه است
 در هر که علف که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 داشت است و هر چه کرده بودی بگفت تا مردمان آن بودی که
 در سیدک است که اوله که در سیدک است
 مگر از آسمان بوی فرشته آید و کا می دهد و محمود است که بدین
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 ازین قبیل جوده است **قطعه** چشاه را بنبرد که ز حال سیاه
 بود که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 لیا سیاه ز قهر وی اخترا کند بفضله هزاران بهشت آید
 قانع بود که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 بچندک نفس هزاران تران سینه **حکمت** او سسطالمین گوید
 چنگه و سینه بود که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 در بهترین باد شاه است که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 با در سیدک است که اوله که در سیدک است
 مانند کرد اگر او کس یعنی می باید که وی از حال حوالی خود آگاه
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 باشد و حوالی وی از حال وی عاقل نه که وی از حال حوالی خرد
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 عاقل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه **قطعه**

باو شده باید که باشد همچو که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است

که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است
 که در سیدک است که اوله که در سیدک است